

پدر

/pedar/

اب، ابو، بابا

مردی که فرزند داشته باشد.

سرپرست و بزرگ تر خانواده.

باید علی برای ظهورت دعا کند
حرف پدر، به روی پسر میکند اثر



ماهنامه فرهنگی اجتماعی مذهبی

منجی

صاحب امتیاز: کانون انتظار دانشگاه اصفهان
مدیر، مسئول و سردبیر: مهدیه سادات موسوی

طراح و صفحه آرا: سیده کوثر حسینیان

ویراستار: مهدیه سادات موسوی

هیئت تحریریه: سهیلا محمدی دوست، فائزه داودی

سهیلا رضایی، فاطمه داوری و افسانه افشاری

مهدیه سادات موسوی



پذیرای انتقادات و پیشنهادات شما هستیم
راه ارتباطی با مدیر مسئول
@monji_entezar



معاونت فرهنگی اجتماعی



@kanoon_entezar_esf

آمد بهار جان ما...

فهرست مطالب

۳... سخن سردیر

۴... سحر بود و شوق القمر شد

۶... رهاگر

۸... گل نرگس

۱۰... ملاقات دو بهار

۱۲... خانه عنکبوت

۱۳... یک شب بهتراز هزار ماه

۱۴... روز ظهور



سخن سردبیر

می‌گویند "سالی که نکوست، از بهارش پیداست.

پس چه مبارک است

سالی که بهارش با بهار قرآن رگم می‌خورد.

بهار می‌آید تا غبارها

بر دل نشسته را بزداید و طراوت و شادابی را بر جان‌ها بیفزاید.

مصادف شدن سال نو و ماه مبارک رمضان،

نوید سال پر برکتی را می‌دهد.

زمانی که رزق سال‌مان را از دستان

آقا امیرالمونین "ع" می‌گیریم.

اما این شادی به زودی جایش را با غم

به شهادت رسیدن کودکان

و مظلومان فلسطین عوض می‌کند.

مگر می‌شود انسان باشی و از این غم خونت به جوش نیاید؟

مگر می‌شود از این همه ظلمی که ظالم بر مظلوم روا می‌دارد

سکوت کرد؟

این روزها یک چشممان اشک و یک چشممان منتظر است.

منتظر منجی که بیاید تا ظلم را ریشه کن کند.

سرانجام مهمانی خدا نیز رو به اتمام است.

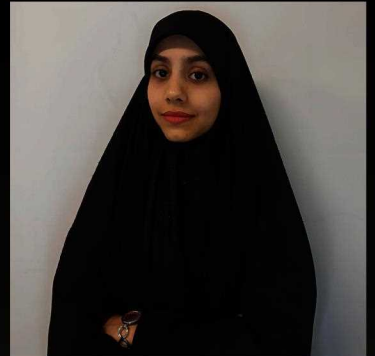
عید فطر می‌آید تا به فطرت خود برگردیم.

ان‌شاءالله خداوند عیدی ما را با

ظهور یوسف زهرا "س" رگم بزند.

سحر بود و شق القمر شد

سهیلا محمدی دوست



تو از ظالم و مظلوم کدامین داستان را می‌شناسی واز ناجوانمردی چه کس را؟
و یا از صحنه به خاک افتادن اندیشه والای انسانی و خدایی، که در رخت
ساده آدمی، به سوی هدایت بشر دویده بود، چیزی را به گوش سپرده ای؟
از آن نقل قول های جان سوز، که روح آدمیان پاک و ناپاک را دچار به غمی مشترک می‌کند
. از آن شبی که صبح را کسی خواهان نبود و زمان به دنبال توقف، دست به دامان ملائک شده بود.
و به راستی آن شب چه کس را طاقت دیدن خون جاری آن والا مرد، روی سر و صورتش، بود
گله از که بود؟ شکایت و آه دل به کدامین منزل باید می‌رفت؟ شمشیر! گویا تو ندیده بودی
شکم‌های سیر شده و عقل‌های کامل شده به دست آن مرد، یا بازگشت آن گمشدگان به راه
مستقیم و شاد شدگان، به لطف واسطه رحمت خدا بر مردمان! تو ناآگاه، و تاریخ در گوشه ای
به تماشای شب‌های گریه و تضرع علی، زاده‌ی محبت و عشق الهی در آغوش خانه خدا، می‌نشست
و منتظر می‌ماند که او چشم و روح و جان کودکان را از عشق و غذا سیراب کند. و چه بد که
شکوه و عظمت افعال علی، علیه السلام، در کلمات تاریخ نگنجید و تو ای شمشیر، و تو ای جامانده
از کرم علی، ابن ملجم، چه ناگوار سرنوشتی داشتید
از اشک‌های دختر بابا و چشم‌های منتظر بانو فاطمه، که سلام خدا بر روح پاکشان باد،
من چه دارم که بنویسم! چه فعل و صفت و کلمه‌ای توان وصف جور روزگار بر علی علیه السلام،
که زمانی که مردمان به تنگ آمده از ستم، ایشان را نقطه امنیت یافتند را دارد! امیرالمومنینی که
در ثانیه‌ها یاد و عبادت خدا را با خدمت به خلق پیوند زدند و ایثار و هدایت را، ذکر هر روز خود
دانستند. در آن داستان‌ها و فتنه‌هایی که دستان آلوده ستمکاران زمانه چیده بودند، ایشان
کهکشانی بودند از روشنی و دانایی و بندگی خالصانه پروردگار. و من محکم تر می‌نویسم از
ناجوانمردی و زخم کاری آن، بر امیری که قرآنی در دل و زبان داشتند برای هدایت مردم نالایق
و نادان. و دوباره از غم و پیچیدگی آن شب هر چه بگویم، به انتهایش نخواهم رسید
از چشم‌گریبان فرزندان و مومنان، از عالمیان و خلق شدگان که در سوگ و غم علی علیه‌السلام
ماتم در بغل گرفته بودند، یا از آرمیدگی آن‌مرد در بستر که دمی در غصه دنیا احم به پیشانی
نیاورد و آهی از سر ناراحتی نکشید.

سحر بود و شق القمر شد

. او خوب تر از همه می دانست که چه در نزد خدایش انتظار او را دارد و دنیا برایش همان گذرگاهی بود که خود گفته بود. و تعجب دارد که در دل آن مرد خدا چه ایمانی بود که ذره ای از آن سختی ها، دشواری ها و نامردی ها را ندید و راه درست خدایی را همواره مقصد خود می دانست. چه ایمانی می تواند بانی این باشد که انسانی در مقابل دشمن و مسبب شهادت خود، که اسیر دستان اطرافیانش است، به فرزند خود چنین نصیحت کند که: ((فرزندم! با اسیر خود مدارا کن، و با مهربانی و رحمت با او رفتار کن. آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب است؟ ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم پس بخوران به او از آنچه خود می خوری، و بیاشام او را از آنچه خود می آشامی، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مثله مکن. اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چه کار کنم، و من سزاوارترم به عفو کردن، زیرا ما اهل بیتی می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننماییم)).

و من وما اینجا در درک چشمه علم و لطف الهی، که در قامت انسانی برای رساندن انسانیان به خدا، تلاش بسیار کردند و جان و زندگی خود را در راه بندگی خدا تقدیم کردند، عاجز و ضعیف ایستاده ایم در هوای یک پایان خوش.

و علی، علیه السلام، بنده خوب خدا،

اولین مومن پیامبر خدا، شیرمرد میدان حق علیه باطل، دروازه علم پیغمبر، همسری به تمام و کمال مهربان و آرمانی، یاور واقعی و شجاع فرستاده خدا محمد رسول الله، صلوات الله علیه، نمونه واقعی رفتاری از سر عقل و ایمان، مردی دانا و آگاه، دوستدار مردمان و بابای مهربان کودکان شب های تنهایی کوفه، مثالی روشن از جاذبه و دافعه، دل کننده از زیور و زینت دنیا، و بنده خوب خدا که ایمان را حتی در لحظه مرگ هم بر زبان و روح و جسم داشتی، غم ندیدنتان اشک شب هاست و نبودنتان در این زمان، بد زخمی است بر جان بشریتی که ندانم کاری هایش سر به فلک دارد. چه بسیار و چه خوب یاد آموخت از صبر و ایمان شما حتی در لحظه ترک دنیا.

به راستی که علی نردبان الهی است به سوی خدا و به علی شناختم من به خدا قسم خدارا. من با جوهر عقل خود، بر قلب خود، صمیمانه برای ایشان می نویسم که ای علی، علیه السلام، من باور دارم که تو، قرآن نازل شده ی شب های قدری!

فائزه داوودی



و بشناختم که آدمی ... در نجات نفس نمی‌کوشد.
خدا بنده اش را می‌شناخت و خوب می‌دانست که او به خود ظالم است
و در نجات خویش نمی‌کوشد. پس برای او نجات دهنده‌ای قرارداد.
نجات دهنده از آتش و جنگ، ظلم، شر و بدی و بی‌عدالتی.
برای او کسی را قرار داد تا نجاتش دهد از پیمان شکنی، ترس و خوف، ناامیدی،
دوری از خدا، گناه و بی‌ثوابی. او آنها را نجات می‌دهد از بی‌هدفی در خلقت.
و آنان را در زمین وارث و جانشین می‌نماید. به آنها وحدت
می‌بخشد و زمین را برای آنان آباد می‌سازد.
خداوند این نجات دهنده برای بشر را منجی خواند. منجی یعنی رهاگر،
یعنی کسی که رهایی می‌بخشد، آزاد می‌کند و غل و زنجیرها را باز می‌کند.
غل و زنجیر یعنی هر چیزی که به پای آدمی بسته شده باشد و فرصت پرواز
او را بگیرد. جنسش هر چه می‌خواهد باشد. ظلمت، ظلم، حسادت، کینه، طمع، حرص،
گسستگی و هزار و یک ضعف انسانی دیگر.
منجی یعنی پناه و جای نجات. یعنی آن زمان که گرفتاری بزرگ شد و راز پوشیده
برملا گشت و پرده کنار رفت و امید بریده گشت و زمین تنگ شد و خیرات آسمان
دریغ شد، تنها جای نجات، اوست. که جز او، همه درها قفل است و همه دق الباب‌ها
بیهوده.
می‌گویند منجی نقطه مقابل مهلک قرار دارد. یعنی هر چیزی که هلاک کننده است،
منجی مقابل آن است. و آن زمان که هلاک کننده‌های بشر افزون گردد، و از هر سو
تیر هلاکت بر دین و ایمانش روانه شود و روح او را رنجور و از پا افتاده کند،
منجی از راه خواهد رسید و او را رستگاری و فراخ بخشد.
پس آن زمان که انسان به تنگ آید از بلا و تاریکی، و نفرت و کینه او را احاطه کرد
و تخم ستمکاری بر تار و پود عالم پاشیده شد و زمین نعمت پوشاند، اهل زمین
بر منجی روی آورند. چرا که تنها منجی است که به معنای رهاننده و رهایی بخش است.
ادب دانان همچنین منجی را منجاء تعبیر کنند و منجاء را زمین بلند. پس منجی همان

رها گر

زمین بلندی است که هنگام سیل بلا و سختی، انسان به آن روی می‌آورد و پناهگاهش آن است. همان زمین بلندی که شروران را توان بالا رفتن از آن نباشد و نیکان را پناه جای باشد.

منجاء را همچنین عبارت از خلاص یافتن دل از محل آفت گویند. یعنی وقتی دلها سیاه و سرد شد و رنگ تباهی بر آن پاشیده شد، منجاء یا منجی روح آدمی را می‌گیرد و از دل بیماری و بلا بیرون می‌کشد. پس بشر در آن زمان سر عقل آید و آن را سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت به حضرت باری تعالی ساخته.

چرا که عدل او ملجاء ملهوفان و فضل او منجای متأسفان است. دیری نباید که انسان بفهمد دست و پا زدنش در این دریای مرداب وار دنیا بیهوده است. و به سوی منجی دست یازد تا بلکه نجات محقق گردد. در آن زمان، آدمیان از دور و نزدیک روی به درگاه او که ملجاء عالمیان و منجای خائفان است آوردند.

صداها

سهیلا رضایی



با صدای ضربه به شیشه ناگهان به خود آمدم و دخترک گل فروشی را با شاخه گلی در دست در مقابل خود یافتم. نفهمیدم چطور شیشه ماشین را پایین دادم و دستم را داخل جیب بردم و هر چه را داشتم در ازای نگاه معصومانه و ملتمسش دادم. دخترک با لبخندی که نشان از رضایت داشت از ماشین دور شد و حالا دست گل نرگسی در دستم بود.

بار دیگر چشمانم را بستم و با تمام وجود تک تک سلولهای بدنم را به ضیافت عطر خوش نرگس مهمان کردم. در هوای خوش عطر نرگس ها غرق بودم که این بار با صدای بوق ماشین های پشتی متوجه سبز شدن چراغ راهنمایی شدم و سریع به راه افتادم.

روزهای آخر سال بود و همه در تکاپو و جنب و جوش. اما امسال با سالهای قبل متفاوت بود. یعنی برای من اینطور بود.

ماه های اخیر به دلیل مشکلات و نوسانات اقتصادی بازار حسابی به مشکل برخوردیم و به ناچار تعدادی از خطوط تولید کارخانه را غیرفعال کرده بودیم. کارگران حدوده سه ماه بود که حقوق کافی دریافت نکرده بودند و دیگر روی نگاه کردن به آنها را نداشتیم. چک های برگشتی پشت سر هم ردیف شده بود و من مانده بودم با کوله باری از مشکلات و درماندگی ها.

به چند نفر از دوستان و همکاران برای گرفتن قرض صحبت کرده بودم ولی از هیچکدام جواب درستی نشنیده بودم.

در حال مرور آشفتگی های اخیر در ذهن خود بودم که تلفن همراهم زنگ خورد و تصویر دخترم بر روی صفحه گوشی نقش بست. تنها نقطه امیدی که در این شرایط داشتم وجود او بود که حاضر بودم همه هستی و دنیا را به پای او بریزم. برای لحظه ای با دیدن تصویرش تمام مشکلات از ذهنم کنار رفت و با لبخندی به تماسش پاسخ دادم. با شنیدن صدای معصوم و کودکانه اش تمام خستگی روز کاری از تنم بیرون رفت، بعد از سلام و احوالپرسی گفتم: «بابایی تولدم را که یادت نرفته؟ من و مامان تو خونه منتظر تیم، زود بیا...»

با شنیدن این جمله تازه فهمیدم که امشب تولد دخترم بوده و من کلا آن را فراموش کرده بودم. مستاصل شدم، بغضی گلویم را می فشرد و اشک در چشمانم حلقه زده بود

ماشین را در کنار خیابان پارک کردم و سعی کردم بر خود مسلط باشم. خطاب به دخترم گفتم: «نه عزیزم، من چطور میتونم تولد دختر گلم را فراموش کنم؟ تو راهم عزیز دلم» و تلفن را قطع کردم.

آنقدر احساس درماندگی می کردم که دلم می خواست زمین دهان باز می کرد و من را می بلعید. سرم را روی فرمان ماشین گذاشتم و یک دل سیر اشک ریختم. با خدا درد و دل کردم و در برابر این حجم مشکلات ابراز ناتوانی کردم. عطر نرگس تمام فضای ماشین را پر کرده بود. این عطر دل انگیز مرهمی بر تمام دردها و رنج ها بود.

شاخه گل را دوباره در دست گرفتم و یکباره به یاد این حرف افتادم که از یکی از بزرگان دین شنیده بودم. گفته بود که در مشکلات زندگی به صاحب خود پناه ببرید. هرگاه در اوج مشکلات و گرفتاری ها خود را تنها و بی کس یافتید، مهدی زهرا فراموش نکنید و این ذکر را تکرار کنید «المُسْتَعَاثُ بِکِ یا صَاحِبِ الزَّمان». شدت گریه ام بیشتر شد. دسته گل نرگس را در دستانم می فشردم و زیر لب این ذکر را زمزمه می کردم.

المُسْتَعَاثُ بِکِ یا صَاحِبِ الزَّمان..... المُسْتَعَاثُ بِکِ یا صَاحِبِ الزَّمان....

دلم کم کم آرام شد. آرامشی عجیب از جنس عطر گل نرگس وجودم را فرا گرفت. تلفن باز به صدا درآمد. از این تماس بی موقع که حال خوشم را بر هم زده بود عصبی شدم و با اکراه گوشی را برداشتم و پاسخ دادم. یکی از دوستان مسجدی قدیم بود که در جریان مشکلات اخیرم قرار داشت. با شنیدن حرف هایش قدرت تکلم نداشتم و هاج و واج شده بودم. با شنیدن این خبر که قرض الحسنه محل با درخواست وامم موافقت کرده و با وجود شرایط فعلی کارخانه حاضر به مساعدت مالی شده چنان شگفت زده شدم که نمی دانستم با چه زبانی از وساطت دوستم تشکر کنم و یا اصلاً چه بگویم.

با مبلغی که موافقت به پرداخت آن شده بود می توانستم تمامی بدهی های قبلی را تسویه کنم و باز چرخه تولید را فعال کنم.

با دوستم خداحافظی کردم و گوشی تلفن را کنار گذاشتم. برای چند دقیقه به شاخه گل نرگس خیره مانده بودم، ذهن و زبانم قدرت تحلیل وقایع اخیر را نداشت. این بار عاشقانه گل ها را برداشتم. بوئیدم و بوسیدم و یاد این حرف افتادم که «شما صاحب دارید، در مشکلات زندگی به صاحب خود پناه ببرید»

ملقات دو بهار

افسانه افشاری



با دست زد روی شونم و گفت: از نماز صبح تا حالا حواسم بهته، همینطور
بی حرکت نشستی اینجا و زل زدی به شکوفه‌های درخت سیب! چیه؟
چیزی شده؟


نگاهش کردم و گفتم: می‌بینی یه ساعت دیگه داره سال نو میشه!
حتی خدا هم

با اون همه رحمان و رحیم بودنش دلش به حال زار و نزار من
نسوخته. نگاه کن


تو همین چند وقت پیش اگه همین درخت سیب رو می‌دید می‌گمون می‌کردی
یه جوری مرده که هزار تا بهارم بیاد زنده اش نمی‌کنه! حالا ببینش؛ شده
خودِ زندگی! اون وقت ما آدم‌ها، ماهایی که اشرف مخلوقاتیم، بهارمون
نو میشه اما دلامون، زخامون نه! یه عمره هممون همون زخمیم که بودیم!
با خودم میگم کاش ما آدم‌ها مثل این دار و درخت‌ها بودیم؛
هممون چهار فصل بودیم. با اینکه خزون و زمستون، غم عالم
رو روی شونه‌هامون آوار می‌کرد و می‌بردمون تو ناجورترین جور
ممکن؛ اما می‌دونستیم که یه بهاری میاد و جوونه می‌زنیم، می‌دونستیم
هوا که خوب بشه حال دلامون، زخامون خود به خود خوب میشه؛
خوب خوب! دلامون شاد میشه نه از این شادی‌های یه روز دو روز که
روز بعدش جور همان جور درد و گریه و حسرت باشه؛ از اون شادی‌های عمیق؛
عمیق عمیق، از اونا که هیچ وقت تمومی نداره! پوسیدیم از بس تو خزون موندیم
نفس عمیقی کشیدم. نیم ساعتی مونده بود به تحویل و بهار.

داداش جواد گفت: اما امسال فرق می‌کنه! خدا امسال رو یه جور دیگه چیده؛
ماهش رو، ساعتش رو، بهارش رو! دو تا بهار گذاشته واست که بشوری همه
غم و غصه‌های دلت رو، بهار کنی خودت رو!
با تعجب گفتم: دو تا بهار؟

آره، دو تا بهار! بهاری که دعای سحرش مثل مُسکِن، مغز استخون آدمو از



هرچی درده آروم می‌کنه، یا علی و یا عظیمش، یا رفیق من لا رفیق له اش،
به قول خودت خودِ زندگیه، خودِ امیده! اومده به دیدن فصل بهار که جمع کنه
بساط این چهار فصل ما رو که همش شده بغض و جذام و زمستون! اومده که
دوا کنه هر درد بی‌درمونو!



لبخندی به چهره‌اش پاشیدم. انگار ته دلم یه چراغ قوه کوچولو روشن کرده بودن
که نورش وجودمو روشن می‌کرد و امید می‌داد. زیر لب زمزمه کردم: "ملاقات دو بهار"
با گفتنش ناخودآگاه لبخند روی لب‌هام نشست.


نگاهش کردم، نگاهم کرد و گفت: دعا کن تو این دوتا بهار امسال، امام زمانوم ظهور کنه،
آخ که چقدر قشنگ بشه امسال...

با صدای مامان هر دومون به سمتش برگشتیم: الان سال تحویل میشه ها کجاهایین شما دوتا؟
مثل جت از جا در رفتیم و سر سفره فرود اومدیم.

چشمامو بستم و دعا کردم: برای همه، برای سلامتی رهبرم، برای ظهور امام زمانم
که خودش خودِ خودِ بهاره!

با صدای شلیک توپ و اعلام سال جدید چشمامو باز کردم و بیت شعری که
فال امسال رو می‌ساخت رو خوندم

تو لطفِ عیدِ نوروزی، توئی تحویلِ سالِ من
انار سرخ یلدایی، توئی تعبیرِ فالِ من
بهار آغوشِ سبزِ تو، نگاهت پاکی باران...
بین که می‌شود هر دم، چه بهتر با تو حالِ من
اگرچه ماهی تنگم، تو اقیانوسِ من گشتی...
کبوتر می‌شوم حتی، توئی وقتی که بالِ من!
توئی آن احسن الحال و دعای خیر مادرها...
تو لطفِ عیدِ نوروز و توئی تحویلِ سالِ من



خانه عنكبوت

مهدیه سادات موسوی



هرکس فریاد دادخواهی مظلومی را که از مسلمانان یاری می‌طلبد "بشنود، اما به یاری آن مظلوم برنخیزد، مسلمان نیست"

گویا نبی مکرم اسلام "ص" همچنین روزی را دیده بود. از حدود هفتاد سال پیش که رژیم غاصب اسرائیل به فلسطین حمله و جنگ رسمی را آغاز کرد، مسلمانان پی در پی به دنبال حل مشکل و نابودی اسرائیل بودند. نجات جان صدها بلکه هزاران انسان بی‌گناه، اکنون مسئله روز جهان بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، خمینی عزیز در سال 1358، برای مبارزه جدی با این رژیم خونخوار و ستمگر، آخرین جمعه ماه مبارک رمضان را به نام (روز قدس) خواند تا مسلمانان باهم متحد شوند و این غده چرکین سرطانی را از روی کره زمین محو کنند.

هرساله مردم با ایمان و روزه دار، در آخرین جمعه ماه رمضان با هم تجدید پیمان می‌کنند که تا آخرین قطره خونشان را برای دفاع از مظلوم و ریشه کن کردن ظالم، فدا کنند.

سید روح‌الله خمینی در مورد روز قدس گفته بود: روز قدس فقط روز فلسطین نیست،

روز اسلام است؛ روز حکومت اسلامی است. روزی است که باید جمهوری اسلامی

در سراسر کشورها بیرق آن برافراشته شود. روزی است که باید به ابرقدرتها

فهماند که دیگر آن‌ها نمی‌توانند در ممالک اسلامی پیشروی کنند. من روز قدس

را روز اسلام و روز رسول اکرم می‌دانم، و روزی است که باید ما تمام قوای خودمان را مجهز کنیم.

روز قدس، مرهمی بر قلب‌های مجروح و داغ دیده زنان و کودکان فلسطینی است. اینک

ه هنوز عده‌ای در آنسوی مرز آنان به فکر آزادی‌شان هستند، قوت قلب آنان برای ادامه مبارزه

با دشمن است.

پس از طوفان القصی که در مهرماه امسال رخ داد، تا نابودی اسرائیل فاصله‌ای نیست

. کودکانی که روزی سنگ به دست می‌گرفتند و به دشمن پرتاب می‌کردند،

اکنون شیرمردانی شدند تا کار رژیم را یکسره کنند.

از این رو، امید داریم امسال، آخرین سال حکومت اسرائیل باشد و

هرچه زودتر، این خانه عنكبوت ویران شود.

یک شب بهتر از هزار ماه

فاطمه داوری



از قدیم در آستانه سال نو، می‌گفتند: دل را هم باید خانه تکانی کرد. باید غبار کینه‌ها و کدورت‌های دل را هم زدود.

امسال اما شروع سال نو، رنگ و بوی نورانی‌تری داشت. از ابتدای تحویل سال با خود می‌گفتیم: این سال نو که با ماه رمضان مقارن شده است را چگونه باید متفاوت شروع کنی. روزهای دید و بازدیدهای پر سروصدای نوروز گذشت و به شبهای تنهایی با معبود رسیدیم. شبهای دعا و طلب بخشش از خدا. شبهایی که اگر در آن ریسمان نورانی رابطه ما زمینی‌ها با خدا متصل می‌شد به آسمانی‌ترین شکل، روزهای زندگی‌مان رقم می‌خورد. شبهای گریه و مناجات و تفکر.

شب‌هایی که فقط نامش شب بود و ولی در آن گرمی و روشنایی آنچنانی را می‌توانستیم ببینیم. شب‌هایی که با قلم و کاغذ ذهن می‌توان حساب و کتاب کرد و همه را بخشید برای تجربه شیرین بخشیده شدن. شب‌هایی که حلاوت بیدار ماندن در آن برای تحویل احوالمان بسیار لذت بخش‌تر از بیدار ماندن صبح سال نوی شمسی بود. شب‌هایی که تا صبح فرشتگان سلام و درود می‌فرستند بر آن شب و شب زنده دارانی که به تفکر در خود، نیات و اعمال و رفتارشان می‌پردازند. شب‌هایی نور باران که حتی اگر خطاکارترین هم باشی، راحت‌تر بتوانی با خدا و بندگانش حساب‌هایت را صاف کنی، قرارهای زیبا با خود و خدایت بگذاری و تمام تلاشت را برای پابندی به قرارهایت بکنی. شب‌های زیادی پیش آمده است که بیدار باشیم اما طبق گفته پیامبر (ص) تنها شب قدر است که شب زنده داری در آن به قیمت برداشته شدن عذاب یکساله‌مان است.

شب‌هایی که قلب رمضان است و چه شب‌هایی بهتر از این برای توبه و چه زیباست توبه کردن و توبه نشکستن! و چه ستودنی است انسانی که اعمالش موجب شادی امام زمانش (عج) باشد و از او مجوز سالی سرشار از معنویت و زلالی را در شب قدر بگیرد.

پس با سجده بر آستان حضرت حق، از نردبان توبه خود را به آسمان بندگی می‌رسانیم که اگر در لیلۃ القدر، از خدا و ولی‌اش، قدر نبینیم، شاید برای همیشه محکوم به بی‌قدری شویم. بی‌شک، لحظه تحویل سال بندگان الهی شب قدر است. اگر خالصانه آن شب را دریافتیم، سال نو بندگی‌مان مبارک باشد.

روز ظهور

آلا ای دوستان عید صیام است
چه بنشستید که این عید قیام است
خوشا حال تمام روزه داران
که حسرت شد نصیب روزه خواران
ره صدق و صفا پوید امشب
جمال یار را جوید امشب
وضو گیرید با عطر بهشتی
به مهدی تهنیت گوید امشب
خوش آن عیدی که با دلدار باشیم
همه با هم کنار یار باشیم
اگر چه عید فیض و عید نور است
اگر چه عید شوق و عید شور است
اگر چه عید مجد است و سعادت
تمام عیدها روز ظهور است
بدون یار، گل خار است خار است
گل نرگس اگر آید بهار است

غلامرضا سازگار

مخبر

ما غانیم

مطر است او...